



# قدرت نه گفتن

داشتم. همین که سوار تاکسی شدیم دستم لای در ماند و انگشت شستم له شد. همین‌طور در مسیر به خودم می‌پیچیدم که ناگهان راننده به‌شدت ترمز کرد و سرم محکم خورد به شیشه جلو و پیشانی‌ام کبود شد. تصادف شده بود و قرار شد بقیه مسیر را پیاده برویم. تا از تاکسی پیاده شدم پایم پیچ خورد و کل مسیر را لنگ لنگان تا دم سینما رفتم. جلوی باجه که رسیدیم همه این جیب و آن جیب کردند و معلوم شد پول همه بلیط‌ها را هم من باید بدهم. بعد از سینما پدرام گفت حالا برویم با هم چیزی بخوریم و چون من نمی‌توانستم نه بگویم به حساب من همه شام خوردند و با کلی بدبختی و جیب خالی و سری له و پای پیچ خورده و انگشتی کبود و خلاصه له و لورده به خانه رسیدم و در امتحان ریاضی هم نمره‌ام ۵/۷۵ شد و نمره سعید ۱۹/۲۵. شاید اگر فردای آن روز به سینما می‌رفتیم هیچ کدام از این اتفاقات نمی‌افتاد. حالا اگر یک عدد «نه» خشک و خالی به لبم می‌آمد و کوتاه نمی‌آمدم، این همه بلا سرم نمی‌آمد. یک عدد «نه» می‌توانست؛ اما من نتوانستم. برای همین هزار بار از روی آن نوشتم و مرتب با خودم زمزمه کردم: نه! نه! نه! شما هم تکرار کنید: نه! نه! نه!...

نه گفتن عیب نیست یک هنر است. این بود انشای من.

با نام خداوند قلمم را در دست می‌گیرم و می‌نویسم بر همگان واضح و مبرهن است که قدرت نه گفتن خوب است و این قدرت خیلی مهم است و هر کسی باید این قدرت را داشته باشد که اگر نداشته باشد کلاهش پس‌معرکه است. پس بهتر است که با زبان خوش این قدرت را داشته باشیم. اگر می‌خواهیم از قوی‌ترین قهرمان قهرمانان هم قوی‌تر باشیم و مرد عنکبوتی و بتمن و اینها بیایند پیش ما لنگ بیندازند باید قدرت نه گفتن داشته باشیم. و این به این معنی است که هرکس از هر راهی رسید و هر چیزی از آدم خواست مجبور نیستیم بگوییم بله، چشم، حتماً و... حتی با آدم‌هایی که رودربایستی داریم هم نباید تعارف داشته باشیم. همین تعارف‌های الکی کار دست آدم می‌دهد.

برای مثال چند وقت پیش پدرام بعد از مدرسه گفت بچه‌ها بیایید برویم سینما. در حالی که فردا امتحان ریاضی داشتیم. بعضی‌ها گفتند ما نمی‌آییم و بعضی‌ها گفتند: «ای ول، بزن بریم...». من نمی‌خواستم بروم و کلی برنامه‌ریزی کرده بودم و قرار بود سعید هم بیاید تا با هم درس بخوانیم، اما پدرام اصرار کرد و من نتوانستم نه بگویم و رفتیم. حس بدی داشتم. از طرفی درس‌هایمان مانده بود و اعصابم حسابی برای همین به‌هم ریخته بود و از طرف دیگر سینما رفتن و با بچه‌ها بودن را دوست